

کینجرو اسفندیار

دبستان مراهب

(مجلد اول)

متن

بایدوشته رحیم ضلوه ملک

ادبیات داستیری

۱۰۱

الف - پ
ت - ج
۱ - ۳۶۸
۳۶۹ - ۳۹۳

یادداشت
فهرست مطالب
متن دبستان
فهرست اعلام



کتابخانه ملی ایران

دبستان مذاهب
موبد کیخسرو اسفندیار
به اهتمام رحیم رضازاده ملک
لیتوگرافی: بیچاز
افست: شرکت چاپ گلشن
تیراژ: ده هزار نسخه
چاپ اول تهران، تابستان ۱۳۶۲

معنی برده. اکم ناتهه جوکی است مرتاض و صاحب حال و به زعم شاگردان او، ده هزار سال از عمر او گذشت.

«همچو فیروزه افلاک نمیرد حکمی گوهر هر که ز توفانگه فانی رسته است.»
روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد. شهریار نامدار از او پرسید که نام تو چیست؟ گفت سرب انکی - یعنی تمام موجودات اعضاء منند. در مجلس خسروی کتابی میخوانند. پادشاه کتاب را از خواننده ستده به دست اکم ناتهه داد که: «این گفتار تو است، بخوان». اکم ناتهه کتاب را باز به قاری سپرده گفت: «بخوان». چون باز خواندن گرفت، پادشاه فرمود که: «من تو را گفتم بخوان». پاسخ داد که: «من نخستین بار گفته‌ام که جهانیان اعضاء منند، بدان زبان میخوانم». واصل غزوی گفته:

۱۰ «آن روح مجردم که خَلقم بدن است کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است
این چرخ فلک به این همه چرم که هست در گردش از آن است که جوای من است.»
مقارن این، گنجشکی پروازکنان، از آب گذشت. اکم ناتهه به عرض پادشاه رسانید که: «بدین جسد که نزد حضرت نشسته‌ام، اگر بر آب روم، فرو شوم، بدان پیکر طایر گذشتم.»
حضرت مولانا جامی فرماید:

۱۵ «جهان یکسر، چه ارواح و چه اجسام بود شخصی معین، عالمش نام.»
گویند اکم ناتهه به کعبه رفت. خانه را دید. از یکی پرسید که: «صاحب خانه کجاست؟». آن کس متحیر بماند. در بیت الله گشودند. باز همین سوال کرد. از ایشان جوابی که میخواست نشنید، برخروشید که: «صاحب خانه در این خانه نیست. اینجا نتوان بود». آخر از مردم پرسید که: «آن چند پیکر که در این خانه بودند چرا به دور افگندند؟». یکی جواب داد که: «چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را نشاید، به دور افگندند». اکم ناتهه گفت که: «این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزی که در او مردم میباشد، و ساخته مردم و آفریده است، پرستیدن چون شاید؟». به شنیدن این سخن او را بند کردند. صبح بند نیافتند و اکم ناتهه نبود، انجام، جمعی که از حج برگشتند، او را در هند دیدند.

۲۵ «شاید که در این بتکده‌ها دریابیم آن یار که در صومعه‌ها گم کردیم.»

آن تعبیر به پرش کنند، دوم غفلت که آن را پرکرت نامند. و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته، در عالم بدین علت دائر و سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خسته، اولین اودیا، دویمین اسمتا، سیوم راک، چهارم دویش، پنجم ابهاویش است. اودیا عبارت از آن است که جسد و حواس را نفس پندارد، و اودیا را آغاز و مبدأ نیست. و اسمتا اشارت به خودی و منی و انانیت است. راک بر آنچه مطبوع و مطلوب است درآویختن، و دویش رأی خود را قبول کردن و رأی دیگر را معیوب نکردن. ابهویشه در کردنی و نکردنی به غضب رود. و این پنج رنج بر شمرده، پرش را در آزار دارند و من - یعنی دل - هرگاه پاک شود، این پنج رنج دور شوند. بعد از طهارت قلبی، طریق، که متعدده است، و منکر، همه پاک گردند. و طریق را ورته گویند. ورته چند قسم است: اول متیری، دوم کرنا، سیوم مدتا، چهارم اویپچها. متیری، دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحاء. کرنا، رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن. مدتا، به آسایش خلق الله خوش گشتن. اویپچها، با بدکار سخن نگفتن. و این چهار طریق را چترورته گویند و این طریق اربعه دل را فرو گرفته میباشند و او را از احتجاب طرق اربعه چیزی نمینماید و از این وجود چار طریق، پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و از هر که آلام خسته زایل گشت و نیکبختی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک مییابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل و صاحب این حالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و بدین علم، پرکرت ناپدید شود. پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محظوظ و بهره‌مند بود و از پرکرت، غرض این طبقه، عناصر خسته است. این است خلاصه عقاید سانکھیان.

۲۰ در گجرات کوچک، من اعمال پنجاب، نامهنگار، آتماچند و مهادیو نامی را دید که خود را سانکھی میگفتند و به زعم ایشان، پرکرت طبیعت است و حق اشارت به طبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود، و گفتندی: سرهای خار را که سبز آرد کرد، الا طبیعت؟

نظر ششم در مقاصد جوك و مقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر - یعنی واجب - ذاتی است واحد و گوهری است یکتا و

نظر پنجم در بیان مطالب سانکھیان

ایشان گویند در هستی دو چیز است، و وجود منقسم به قسمین: یکی حقیقت که از

بی‌ضد است و بدون همتا. در لغت علمی هند، ایشر، صاحب و خداوند را نامند و ورای ایشر، همه جیوند - یعنی ممکن - و در لغت ایشان جیو جان را خوانند. گویند ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیان است و ذات مقدّس او از آلام و اسقام و عیوب منزّه است و متعال و از اعمال و افعال بیرون. مراد از این آن است که آن ذات مقدّس را عبادات شرعیّه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و به همهٔ بودنی دانا و به سایر هستی آگاه است و حاکمی است که محکوم غیر و فرمانبر دیگری نیست و مرگ و رنج را به حیاتش، که سرمدی طراز است، بار نه و جیو آن است که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه و آزار و زندان و اعمال و کردار بوده، محکوم غیر و مأمور دیگری و فرمانبر جز خودی باشد و این جیو با آن که در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه، اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته، در اجسام و ابدان گردان بود و به اقتضای زمان و اوان، افعال بدنی گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال مترّد باشد و جان را بی‌یوگ اییاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است، و اییاس ملکهٔ دوراس - یعنی ملکهٔ الوصول - و مراد ایشان از یوگ آن است که دل را همواره به یاد حق دارد و در آن بیت المقدّس - که بیت‌الله است - غیری را نگذارد و مر این ملکهٔ الوصول را هشت عضو است: اوّل یم، دوم نیم، سیوم آسم، چهارم پرانیام، پنجم پرتیاهار، ششم دهارنا، هفتم دهیانم، هشتم سمدهارنم. یم بر پنج قسم است: قسم اوّل اهمسا - یعنی بی‌آزاری - و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است، دوم سیتیم، یعنی راستی، سیوم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق نبودن، چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان در گذشتن و به روی خاک خفتن، پنجم اپر کرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن. ۲۰

دوم از اقسام ثمانیه، نیم است و آن هم منقسم میشود به پنج قسم: بخش اوّل تپ یعنی ریاضت، دوم چپ یعنی تسبیح و قراءت ادعیه و تذکار اذکار، سیوم سنتوس یعنی رضا و خورسندی، چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدّس، پنجم ایشر پوجا یعنی خداپرستی و عبادت حق. ۲۵

سیوم از اقسام ثمانیه، آسم است یعنی نشستن و جلسه، و آن پیش ایشان به چند طریق است. ۲۵

چهارم پرانیام، و آن کشیدن نفس و هشتن دم است به طریقهٔ مقرر و ضابطهٔ مستمر. ۲۵

پنجم پرتیاهار و آن از مطلوب و مرغوب حواسّ خمسّه دل باز گرفتن و در گذشتن، مثلاً از صور شهوت پیکر، نظر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذایذ حسّی

ظاهری خود را بازداشتن. ۵

ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است و اهل هند آن را به گل کول تشبیه کرده‌اند، دل را حاضر دارد، یعنی فکر در آن محلّ کنند. هفتم دهیان، آن یاد خدای تعالی است. ۱۰

هشتم سمدهارنم، یعنی دل به خداوندگار بندد و کار بردن فراموش کند. به نوعی به توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حسّ چون سبک و خوب شود. ۱۰

سعادت‌مندی که این هشت قسم را به درجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند از دور شنود و دوربین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در علم یوک که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی بر او رحم آرد و سایر آزار و همهٔ آلام و اسقام و مجموع نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت، عبارت از حصول این مرتبهٔ علیا است. این است خلاصهٔ عقاید فرقهٔ جویکیان. ۱۰

اکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که در این عصر مشهور به جویکه‌اند ذکر کرده می‌آید: ۱۵

جویکیان طایفه‌یی‌اند در هند معروف و جوك در لغت سهنسکرت پیوستن است و این گروه خود را واصلانِ حقّ گیرند و خدا را الک گویند و به اعتقاد ایشان برگزیدهٔ حقّ، بلکه عین او، گورکناتهه است و همچنین چندرناتهه و چورنکی ناتهه از بزرگان سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان برهما و بشن و مهیش از فرشتگانند، اما از شاگردان و مریدان گورکناتهه‌اند، چنانکه الحال بعضی خود را به هر یکی از ایشان منسوب دارند و این طایفه دوازده پنتند بدینگونه: ست ناتهه، آئی پنتی کجکپهر، پراک، ناتیری، اردناری، نایری، امرناتهه، کم هیب، داس، جولی‌هاندی، ترنک ناتهه، جاکر پراک پنتی نیک. پنت فرقه را گویند و به زعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیاء و اولیاء، شاگرد گورکناتهه‌اند و عقیدهٔ این طایفه بر آن است که محمد علیه‌السلام هم پرورده و شاگرد گورکناتهه بوده، اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت، بلکه چنین گویند که بابارین حاجی یعنی گورکناتهه دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوك را از نبیّ علیه‌السلام فرا گرفته. و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید به صوم و صلوة باشند و پیش هندوان به دین آن گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرّمات در کیش این گروه حرام نباشد چه، خوک خوردن بر آیین هنود و نصاری و گاو به دین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ اکمیان - که ذکر کرده آید - و شراب آشامند بر آیین گبران و در ایشان طایفه‌یی هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند. عامل این طریق را

تیلیا گویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناتهه منبعث شده و به همه کیش توان به گورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که به یکی از دوازده سلسله جوک پیوستند.

و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوب است چنانکه در پارسیان آذرهوشنگ. چه پادشاهان آن گروه حبس نفس کردند و در باستان نامه آمده که افراسیاب بن پشنگ در فرو بستن دم رسا بود و از این هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب نهان گردید و این داستان مشهور است و در هندوان و پارسیان یزدانی برتر از این عبادتی نیست و شمه‌یی از این طریق در باب پارسیان سیاسی گفته‌ام و اینجا زیاده بر آن یاد کنم و این علم دم و وهم است.

۱۰. جوکیان و سناسیان و هندوان و تبتیان گویند که چون کسی آهنگ نگاهداشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت، پرهیز واجب داند. پس بدین کار رو آورد و بداند که از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آن را هفت خوان آمیغی و جوکیان سپت چکر گویند: مرتبه نخستین مقعد است که چون گل چاربرگ است، آن را به هندی مول‌ادهار نامند، و در وسط آن بیخ نری فراست که به هندی مندر و به تازی دَکَر باشد و این مرتبه دوم است و پایه سیوم ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را به هندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را به هندی من پورک سرایند و آن چون گل دوازده برگی است. مرتبه پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که به هندی بهنو است. مرتبه هفتم تارک و میان سر که به هندی آن را برهماند گویند. باید دانست که در این رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است دانستن سه رگ است: یکی به سوی راست که شمسی است، دوم میانین که ناری است، سیوم به طرف چپ که قمری است و به هندی آنها را ادا و پنکلا و سوکهمنا و به پارسی مهنا و مینا و مانان گویند و رگی که از همه بزرگتر است از میانه پشت به راستی مهره های پشت، بالا رفته و از آنجا به دو شاخ شده، یکی از آن به سوی سوراخ راست بینی آمده و دیگری به سوراخ چپ و دم و باد به اینها میرود.

۲۵. بادی که از این رگها برمیآید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سناسیان و هندوان بر این است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضرور است باد فوقانی و تحتانی است که به هندی آن را پران و اپان و به پارسی آلابی و پاسایی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکشند و به لفظ هن باد بیرون میآید و به لفظ سا درون میرود. بی مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اسم را

مرکب کنند هنسا شود و همسا نیز گویند و به هندی این نام را اجیا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و به پارسی دمانی باد نامند. همچنین، بر فراز انگوره نشستگاه رگی است ادق از تار ساق گل، درخشنده چون طلای احمر، مشتمل بر هشت بیخ. و بعد، از بیخها سر برداشته سر راه وصول به تارک سر را مسدود گردانیده است و آن را به هندی کوندلی و به پارسی روچن تار و روشنتار گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود به تارک سر برآید، چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد، از منفذ مذکور به تارک سر برآید.

۵. چون این دانستی، آسنها را - یعنی جلسات را - باید بشناسی و از آن یکی در باب سیاسیان گفتم اینجا نیز یکی را باز نمایم: پسندیده ترین جلسات جلسه‌یی است که آن را به هندی مکت آسن و سده آسن گویند - یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان - و به پارسی آن را رسانشین نامند و طریقتش آنکه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز دَکَر و تن راست کند، چشم برهم نزند و در میان دو ابرو بنگرد. پس مقعد را حرکت دهد و باد پسین را به باد فرازین به سوی بالا کشد و پایه به پایه بالا برد تا به سر رساند. و طریق برافراز بردن باد را در باب سیاسیان گفته‌ایم. و هنگام کشیدن، آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و به راست ببرد، چون به راست هشت باز از راست به بالا برد و تحت گذارد و این عمل را به هندی پرانایم، و به پارسی افراسدم و افرادم گویند و هنگام کشیدن در چپ، تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را. بعضی از سیاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده. و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است. گویند عامل این، تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد. در رمزستان پارسیان آمده که کیخسرو به این فرزند است. سیاسیان و محققین گفته‌اند که چون این عمل به کمال رسد، بیم مرگ برخیزد، تا در تن بود، خلع بدن تواند کرد و باز به تن پیوستن، و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها. گفته‌اند که چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل او از بودن در این جهان بگرفت. از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده به مجردات پیوسته، زندگی جاوید یافت. هنود گویند که بر عامل کامل این، برهما و بشن و مهیش، نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن - یعنی برهما و بشن و مهیش - بدین عمل است و به عقیده جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد، حق مطلق گردد. در این باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است. در سیاسیان سانیاال نام نامه‌یی است مشتمل بر این کردار، و از آن بزرگتر، در این عمل، کتاب نیست. دیگر زردست افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار است، به نظر در آمده. و در هندی کتابها در

این فن بسیار است و از رسائل چون رساله سواتمارام جوکی که مشهور به هت بردانک است و گورک سنکه که از تصانیف گورکناته است و انبرت کند. راقم حروف انبرت کند را دیدم، به پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده، و در آنجا گفته: گورکناته عبارت از خضر است و میچندر یونس، و این سخن در انبرت کند اصل نیست، حال آنکه جوکیان گورکناته را گویند، چندین لك برهما آمده و رفته که او برجا است و بیان جوک ۵ بیش از این در نامه نگنجد.

بالک نانه تپشری را گویند از راجه زاده‌ها بود و در جوک به کمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تنومندی نرفته. از موبد هشیار مسود اوراق شنیده که: «در هزار و بیست و هشت من تو را نزد او بردم دعای خیر درباره تو به جای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد». ۱۰ سرورناته تپشری نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه رسیده بود تا دو روز حبس نفس مینمود، در هزار و چهل و هشت هجری نامه‌نگار او را در لاهور دید.

سبخاناته آئی نپتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود. به سال مذکور در ۱۵ لاهور دیده شد.

سورج‌ناته در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پیشاور آرام پذیرفته، به کار خود مشغول است و مردم او را از این سان که گفته آمد گمان میبرند. نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید، از جوکیان چندان دیده شد که نامه وسعت بیان آن ندارد. ۲۰

در جوکیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد، خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آن است که چشم گشاده در میان دو ابرو گمارند تا به گمارنده پیکری مرئی گردد و اگر بی‌دست و بی‌پا و بی‌عضوی باشد هر کدامی را قراری داده‌اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است. چون بی‌سر بینند بیگمان دانند که از ۲۵ عمر جز قلیلی باقی نمانده، بنابراین نشانه‌ها که چون بیند خود را دفن کند. نزد کیانیان هند آن صورت خیالی است و شبیحی، و اثری بر وی مترتب نشود.

در احوال سناسیان: چون سناسیان نیز مرتاضند، احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگردد. سناسیان ترك و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند. بعضی برای آنکه دگر به بدن نیابند و از تنی به تنی نروند و جمعی به جهت رسیدن به بهشت و زمره‌یی برای آنکه راجه - یعنی پادشاه - شوند یا دولتمندی. چون کسی سناسی شود او را دیگر بار به

دنیاداری دعوی کردن نسزد. ایشان دسنامند - یعنی ده گروه - بدین تفصیل: بن، ارن، تیرتهه، آشرم، کرپرتبه، ساکر، بهار، تهی، پری، سرستی. اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند. این طایفه منسوبند به دتاتری که او را دیودت نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در حبس نفس به مرتبه‌یی رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناته که مرشد جوکیان است - و به زعم سناسیان اوتار مهادیو است - رو به رو شد، دتاتری آزمون را حربه خود بر گورک حواله کرد، گورکناته به صورت آهن ظاهر شده، دتاتری او را گفت: «نیکو کردی آهن نشکستی است». چون گورک افزار جنگ خویش را کار فرمود، از بدن دتاتری گذشت چنانکه از آب گذرد، باز بدن درست شد. در این معنی صبور مشهدی فرماید:

«همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده‌یی باز به‌هم می‌آید». ۱۰ پس گورک در آب ناپدید گشت. دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت، گرفته بیرون آورد. چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناته چندان که پژوهید نیارست او را پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد. میرزا باقی عالی گوید: «به‌دریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی»

۱۵ حباب و موج هم آیند بشکاف این معما را». دیگری گفته:

«ز شرم آب شدم، آب را شکستن نیست»

به حیرتم که مرا روزگار چون بشکست». ۲۰ در اصل سناسیان دو گروهند: دندهاری که موی دراز نکنند و مقید به امور و احکام سموت - یعنی شرع - باشند. دوم اودهوت که ایشان همچو دندهارانند. زتار را بسوزانند و با آب، خاکستر آن را بیاشامند، اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیله‌ها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا به‌گرانی و پاسنگ آن، چند روزی در آب فرو شود، تا به خاک دفن کنند.

۲۵ مرشد گروه دوم، شنکراچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنهٔ خمسین و سبع مائه جامه را گذاشته، او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهنی دانشمند بود به غایت آزاد و هندوان برآند که چون شاستر بیدانت را علماء نمیفهمیدند، مهادیو اوتار گرفته به شنکراچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را در این باب تصانیف بسیار است. شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد. انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود، و غرض از بید شناخت خدا و خود است. لاجرم دانش

را که علم توحید باشد از آیات بید به دست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکراچارچ، کیانی - یعنی عارف و موحد - بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت.

کسائین چتروپه از گروه دندهاری است، از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر- برهمن گویند و پدرش در سلك جوهریان آن دیار انتظام داشت. جاهمند و سامان خداوند بود. چتروپه در یزدانپرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریق

سناسیان اختیار نمود و روزگاری به حبس نفس پرداخت و در انجام اشتها یافت ولی ریاضت را از دست نداد. او بیش از سه کراس نخوردی - و کراس کف دست باشد - گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید به سه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد

سناسیان زیاده بر آن مشهور است که در این نامه گنجایی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق، از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی. از درویشی

ایرانی نژاد شنیده شد که: «به سال هزار و چهل و پنج هجری، شبی چتروپه به من رسید و گفت برخیز تا به سیر رویم. با او روان شدم به آبی عمیق رسیدیم. چتروپه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب نرسید، پس مرا بخواند. من از کنار تالاب

روان شده بدو پیوستم و چتروپه تا رسیدن من به فراز صفه‌یی سنگین که قریب به تالاب بود انتظار میبرد. چون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میبایی که کار کیست؟

من بزرگی سنگها که کم از ده گز در طول نبودند دیده به شگفتی فرومانده، گفتم از ابنیه دیوان باشد چتروپه فرمود چنین نیست، یکی از یاران ما در این جا ساکن بود و همت بر

تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه به زیر آورده به کار میبرد. مردم از عظمت سنگها متعجب شده در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین

بزرگی سنگی به دوش گرفته میآید. لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست؟ شما بفرمایید تا ما سنگها از کوه فرود آورده، صفه راست کنیم، بر تقدیری که سنگ بزرگ

نباشد. سناسی برآشفتم و از این ده بیرون رفت. و از آن پس با من گفت برخیز تا به دیدن او شویم. لاجرم نزد او رفتیم. مرتب نشستیم به خود مشغول بود. چتروپه به او گفت که درویش مهمان ما است سازندگان را بخوان. او جواب داد که تو روشنایی فراز آور. به مجرد گفتن او، چتروپه نگاهی به دشت کرد. مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران

تا کران پهن دشت، فروغستان گردید و آواز جمیع سازها به گوشها میرسید. در سپیده بالایی - یعنی صبح نخست - از او جدا شدیم و به راه نخستین بر آیینی که مذکور گشت تا به آرامگاه آمدیم. خواجه حافظ راست:

«گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سرّی ز خدانایست
در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست.»

حکیم کامران شیرازی گوید که: «در بنارس نزد چتروپه شدیم. یکی از امراء مسلمان به دیدن او آمده از او پرسید که چه گویی در حق پیغمبر ما؟ پاسخ داد: شما خود میگویند فرستاده خدا است به گروهی، که پادشاه حقیقی او را فرستاده، راهبر است، اما مصاحبان داور داوران را از او تکلیف کردن نرسد. و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انارالله برهانه معتقد او بوده، پاس خاطر او را کمابینگی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد.»

گردآور نامه، به سال هزار و سی و سه، در هنگامی که از پتنه، دوستان و خویشان به سوی دارالخلافة اکبرآباد میآمدند، در صغر سن بود. موبد هوشیار که شمه‌یی از اوصاف جمیل او گزارده آمد در آغوش خویش نزد چتروپه برد. چتروپه به غایت خوشدل شده،

دعای خیر درباره راقم حروف بهجا آورد و منتر سورج - یعنی دعای آفتاب - به نامه نگار آموخته، سپس آن به کنیش من نام شاگردی از شاگردان که آن روز حاضر بود، فرمود که پیوسته، تا به رسیدن ایام بلوغ، با راقم حروف باشد. تا کردار گزار به سن تمیز رسید،

کنیش من شاگرد چتروپه، دم بسیار گرفت. موبد هوشیار گوید: «نوبتی دیدم که مرتب نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او درگذشت»، و کسائین چتروپه در هزار و چهل و هفت، در بنارس مسافر ملک بقا شد.

کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور، از کوهستان پنجاب، که ملک راجه تاراچند است، دریافت. مردی بود مرتاض. دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهیند از سناسیان و از فرزانه خوشی که مرتاضی است از یزدانیان، شنیده شد

که کلیان بهارتی، روغن چراغ بیاشامید و زان سپس، شیر در کشیده، باز هر دو را برگردانید به نوعی که رنگ هر دو عیان بود، آمیزش نیافته. کلیان بهارتی پیوسته ستایش

ایرانزمین کردی. نامه نگار با او گفت: «شما را تعلق در هند نیست، بایستی در آنجا آرمید». پاسخ داد که: «من به ایران رفتم. اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس بن سلطان خدابنده باشد، دیدم. با کبر سن و افزونی سال و دریافت عالی، بیرحم و سفاک و

حریص و پیمان شکن و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منهیان گماشته بود که هر جا پسر یا دختری صاحب جمال میدیدند، برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش

پسر و دختر نذر شاه میکردند تا هر عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی، با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است. در این شهر توان بود. چون از علماء ایشان پرسیدم، منکر این کردار بودند. پس گفتم پادشاه قاتل بدین آیین است. گفتند

مروج مذهب ما است. پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل رود و

در کیش خود استوار نباشد - باوجودی که منکر آن کیش نبود - در آن زمین بودن ستوده نیست» و گفت: «من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید» و گفتی: «آن کسی که به هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است، و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است، بد نیست».

۵ ایشرکر را به سال هزار و چهل و هشت در کشمیر، نامه‌نگار دریافت. فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی.

همچنین بدن‌کر را دریافت. مردی بود در انواع سحر و شعبده‌ها ماهر، اما هر گاهی که خوشدل بودی، از نان، نمک ریختی و از استخوان شیر برآوردی و به موی استخوان را بریدی و بیضه مرغ در آبگینه سرتنگ کردی. و امثال آن از او بسیار دیده شد.

۱۰ باقی سناسیان که دوازده سال برپامیایستند که به عرف هندی آن طایفه را تهادیسر گویند و آنان که متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم به مونیانند و امثال ایشان در اسفار هند چندان به نظر نامه‌نگار رسیده‌اند که به نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق بسنده نباشد و بعضی از این گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار، از پیاده و سواره، همراه دارند.

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

و این طایفه را عقیده این است: شیو - یعنی مهادیو - که به زعم این فرقه و بعضی فرق، بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیان است زنی دارد که او را مایاشکنی گویند و آن زن چیزی به رنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند، چون شراب را با آب و این روحانیه اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آن را جس - یعنی حکومت و شهوت - و ساتک - که دیانت و حکمت و قدرت به فرماندهی حواس، نه به اطاعت این خواص - و تامس - یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم - است و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت از این مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایاشکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از او میزایند. به اعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور، او را جکت انبا - یعنی مادر عالم - خوانند و نیستی بر این شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید و غبار

انعدام گرد کوی او نیارد گردید. موجودات علویه و مکنونات سفلیه فریفته و شیفته هوای اویند و بدین بند فریب، در عالم گردان و سرگشته. کسی را که اراده مکت - یعنی اطلاق و خلاصی و نجات - از این غفلت است، طاعت و عبادت آن جهانفریب خاتون به جای آورد و راه پرستاری این حبله بیگم از دست ندهد و این دیوی - یعنی روحانیه - در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شت چکر گویند میباشند، مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر. شش چکر عبارت است از: اول مول ادهار، یعنی نشستگاه. دوم من پورک یعنی ناف.

۵ سیوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم و آن فوق ناف است. چهارم هردی، یعنی دل. پنجم سده، یعنی پاک کرده و مقدس و مطهر و آن از سرسینه است تا چنبرگردن. و ششم اکتیاچکر، یعنی دایره نار و آن ابرو است. این است شش چکر و فوق آن اندرا است.

۱۰ یعنی روزن روانی و منفذ روحانی - که تارک و میان سر باشد و در آن مقام گل کول هزار برگی است و این محل، مقر غردیوی - یعنی جهانفریب بیگم - است و در این موضع به هیأت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع، انواع ازهار و ریاحین و اقسام گلها در سر و برگردن دارد و به سایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل، جسد و تن انور را عطر آئین و معنبر ساخته و ملبس به لباسهای فاخر

۱۵ گشته، بدین هیأت که گفته‌اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت. طاعت ظاهری به هیکل و بیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر يك منقسم به اقسام خمسه‌اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصور او کردن و همواره به یاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکت - یعنی خرّمی و سرور این سرا - و مکت - یعنی رستگاری آن سرای دائم‌الوجود - روزی و نصیب شود.

۲۰ طریقه عمل اکم که جمعی از این طبقه بدان عمل کنند: نزد ایشان توانایی زن مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است. این فرقه بیشتری شیولنک میپرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنک مهادیوند. لنک ذکر را خوانند و چه گویند. برای عبادت، ذکر که چون انسان و حیوان از او موجود میشود، او را پرستیدن سزاوارتر است، خاصه لنک مهادیو را. همچنین پوجای بهک کنند. پوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند. از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آن است که محراب مساجد اسلام اشارت به بهک است و منار عبارت از لنک بود. بنابراین محراب و منار با هم میباشند. در اکثر جا و جمعی کثیر از هندو این کیش دارند و اکمی در این طایفه بسیارند و اکم طریقی است که در آن آیین، شراب خوردن ستوده است و به جای ساخر اگر در کاسه سر آدمی که آن را کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات، حتی انسان، شایسته

داند و آن را بل خوانند و شبها به مسان بهوم که آن را شومسان نیز گویند روند و آن جایی است که هنوز مُرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و با زنان به حضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آن را شکت پوجا نامند و اگر پراستری - یعنی زن بیگانه - باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دُخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمّه و خاله و دختر همه جایز باشد، برخلاف هنوز که دُخت از خویشان و از قبیله نگیرند.

یکی از دانشمندان این طایفه را نامه‌نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین خود، در این فن مطالعه مینمود و در آنجا یافت که سوی دختر خود، با همه زنان توان آمیخت. شروع در نکوهش او نمود که این قول برخلاف قول اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی‌نامه‌ها چنین چیزی نیست. آخر حمل بر غلط کاتب نمود.

گویند زن از برای خواستن است، اگرچه مادر و دختر باشد. به زعم ایشان هیچ خیرات به جماع دادن نرسد، به هندی آن را کام‌دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند، ایشان را هر آن که رنجه دارد، سزاوار نفرین خدا است، چه در این کار هر دو لذت مییابند و المی به یکی از این دو لاحق نمیشود و تمیز در زنان نباید که زن دیگری است، چه مردان هم از عناصرند و زنان هم، و هر چه از ایشان پدید آید هم آخشییجی بود و زنان را تعظیم کنند. ایشان را شکت نامند و شکت - یعنی زن - را بد یاد کردن گناهی است عظیم و فواحش لولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند - یعنی دختر فرشتگان.

نزد ایشان، اعظم خیرات کشتن آدمی است که آن را نرمید نامند، بعد از آن کومید - یعنی قتل گاو، پس از آن اشمید - یعنی اسپ کشتن. و سپس آن حیوانات دیگر. چون کلادیک، که نوعی از عبادت است، به جای آرند خونهای جانوران تا آن که ممکن باشد در خُم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که به دین درآرند بنشانند و زان خون بخوراند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی.

عقیده این قوم آن است که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید: یکی بام که پرهیز از خونریزی و به طهارت بودن است، و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و به پاکی مقید نبودن است، اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است - یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدان صورت او را تصور کنند، چه دهیان تصور را گویند - اما پرستاری فرشته ماده، فیض بیشتر دهد. چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر

او است و در آن هنگام اسمی که فرموده‌اند بخوانند و گویند تا دَکر در فَرَج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد. و دیویی هست که ناشسته دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر به قاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیویها را رانی میدانند - یعنی ملکه - و چندی را داسی، و داسی پرستار زن را گویند.

نامه‌نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده مینشست و اسمی که گفته‌اند میخواند و همچنین مرده را به زیر خاک داشت تا از هم پاشید، پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را به غایت منتج دانند.

گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیویها و دیوتهها بدین گونه به دست میآید و مخلصان، زنان سترون را به نزد عاملان این عمل فرستند، به زعم آنکه حامله شوند و ایشان به حضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند. آن که زن خود را نزد مرشد نبرد، در صافی عقیده آن سخن دارند.

کسائین ترلوچن برهنه از این فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میکرد. چون در هزار و چهل و هشت هجری به کشمیر رفت مدتی به ریاضت گذرانید، آخر چنانکه شرط کار است با داسی زنا کرد، چه گویند پنج چیز در این عمل ناگزیر است: یکی ماهی، دوم شراب، سیوم زن بیگانه، چهارم گوشت - اگر گوشت آدمی باشد بهتر است - پنجم منتر یعنی اسم. آیین هندوان آن است که ماهی را جدا از گوشت نام برند. فی الجمله چون عمل کسائین چنین تمام شد، احسن الله مخاطب به ظفرخان بن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود به توسط محرمان حرم خودش که با کسائین کمال ربط داشتند آشنا شد، التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد. ترلوچن گفت:

«تسخیر تبت توان کرد اگر به موجب فرموده عمل نمایی». ظفرخان پذیرفت. عهد و پیمان را از جانبین استوار کردند. ترلوچن فرمود: «جمعی از لولیان را تعیین کن تا پیوسته از من جدا نشوند، چه در این کیش با لولی، آمیزش ستوده‌تر از زنان دیگر است، لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان، و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند. حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد». ظفرخان بدانچه کسائین فرمود عمل نمود. چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد. انجام میان کسائین و ظفرخان پای رنجش به میان آمد. کسائین از دست ظفرخان بیرون رفت. مقارن بدین، ظفرخان بنا بر نزاع سنّی و شیعه کشمیر، سبک شد. چون معزولش کردند به کابل رفت. محمّدطاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا، چند خنجر جانفرسا بدو زد، مدتها بدان بیمار بود. هم در آن زودی منصب و جاگیرش تغییر یافته، بسا هنگام در لاهور بی‌منصب بود. نامه‌نگار در هزار و پنجاه و پنج، ترلوچن را در گجرات، من اعمال پنجاب،

دید. گفت: از رنجش من، آن همه آسیب به ظفرخان رسید. عرفی شیرازی گوید:

«عنایتِ صمدی ردّ کُفر ما نکند
اگر کمال پذیرد صنم‌پرستی ما»
شیدوش بن انوش فرمودی که: «محققین حکماء گفته‌اند در دعوات، تناسب و
مناسبت شرط است. پس در دعوات ارواح طیبیه، تقدّس و تنزّه ضرور است و در دعوات
ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی».

۵ راقم حروف گوید: هم در این سال از گجرات مذکور، مهادیو نامی را دیدم که شبها
پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که از این طایفه بود دیدم که با مریدی از
مردان خود گفت: میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم. او دختر خود را
بیاورد و سدانند موی او را میدید و روی دُخت میبوسید و بدین گونه با او آمیخت و پدر
دُخت مینگریست. و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من
۱۰ نمیشود، چه عقیده این قوم آن است که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند آنچه
زن خواهد، میسر شود. بنابر آن، بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از او مکت
- یعنی پیوستن به حق تعالی و از بدن رستن - میطلبند. لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با
آن زن بیامیخت. روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب
میخورد. یکی از برهمنان سمرتی - یعنی متشرّع - از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید.
۱۵ شاگردان گفتند این برهنه دیده به مردم رساند و ما را مضحکه عوام گرداند. سدانند
پاسخ داد که اندوه نیست. چون برهنه به خانه رسید مُرد و کالبد تهی کرد. چون در سال
هزار و پنجاه و نه، گذار نامه‌نگار به صوب صوبه کلنگ افتاد، در آن سرزمین در هر قریه از
قراء ایشان پیکری دیوی - یعنی روحانیّه - دیده شد به اسمی مستمی و هر روحانیّه را از آن
روحانیات ربّ مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن کوفت التجا بدان روحانیّه میبرند. یکی
۲۰ از آن روحانیات انبرما است که چون کسی گرفتار آبله گردد، جانوری را بدان مکان برده
قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند.

در خلاصه الحیات، ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسفینوس حکیم، یونانیان مرغ
قربانی میکردند، و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
قربانی اینها سه چیز است: بوی خوش و حلاوی و مسکرات، و ملا احمد تتوی در
۲۵ خلاصه الحیات گوید که برای قربانی، هرمس - یعنی ادریس - به خورد شراب انگوری
مقرر کرده.

از اعظام اصنام زمین کلنگ کنگ درکا بوده. گویند رامچند دیو - راجه عظیم - ایشان
اوریسه بوده از سلسله معروف به کچیتی. زرگری را طلب فرموده، آن مایه طلا که خواست
بدو داد تا پیکر درکا را سازد. زرگر طلا به خانه برده خواست درکا را از مس بسازد و

۵ زرانود کند، چون بت‌شکستن بر هندو دشوار است، طلا همه برای او ماند. بدین اندیشه
به خواب رفت، چون بیدار شد دید نیمه طلا برجا است و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته
شده. پیکر را با طلای بازمانده نزد رامچند دیو برده حقیقت بازگفت. رامچند دیو طلای
بازمانده را به زرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی. گویند بعد از فوت
کچیتی بزرگ، مکنددیو، در قلمرو او ملوک طوایف بهمرسید و بشناتیه دیوسکرا از
۵ راجه‌نندپور سری کاکل را متصرف شد، و رامچنددیو به سری کاکل لشکر کشیده قلعه را
متصرف شد و بشناتیه دیو بعد از اطلاع به سر او تاخت. رامچند دیو تاب نیاورده گریخت
و کنگ درکا را خادمانش در دهی انداختند و از آنجا به دست برهمنی افتاد و برهنه درکا
را در خرمن دهقانی افگند. دهقان او را برداشته به خانه خود برد. درکا به خواب او آمدی
۱۰ که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم. بعد از چند گاه، دهقان این راز
را با بشناتیه دیو گفت. بشناتیه دیو بت را از او گرفته، سوارهای زرین و خلعت گرانباه
به او داد. بت را به نراین‌پور که مقر او بود برد. چون از او نیز آن سان طلب نمود،
بشناتیه دیو، هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درکا میکشت. بعد از بشناتیه دیو،
فرزندان او بدین عمل مینمودند. چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتیه دیو بود کشته
۱۵ شد و در ملک ایشان فتور راه یافت، دسوت‌راد که از نبیره‌های بشناتیه دیو است درکا را
برداشته از بیم سرلشکر جلیل‌القدر تولجی خان بیگ به مارکل گریخت و بهوتی، راجه
مارکل، نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع‌الاول سال هزار و
شصت و دو، درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد. بتی بود به صورت زنی به غایت
متناسب الاعضاء از طلا با چهار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان
۲۰ ترسول گویند و آن را بر مهیشاسر زده. مهیشاسر عفریتی بود به صورت گاومیش و او زیر
پای راست درکا بود و در دو دست راست دیگر، سفید مهره داشت و در دست چهارمیش
چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی.
چون وزن کردند به حساب دکن چهار پنجیری بود و الحال هم در هر قریه از قراء
کوهستان تندپور و امثال آن آدمی نژاد میکشند.

۲۵ و دیگر از اصنام، دیوی شهر بستر است که موسوم است به ماولی و عقیده مردم آنجا
آن است که چون لشکر مخالف، روی بدیشان آورد، دیوی به صورت زن تره فروش در
اردوی دشمن رود. هرکس آن تره را بخورد بمیرد و شبها به صورت لولیان در اردو گردد،
هر کس او را جمیله دیده، بخواند، هلاک گرداند. امور غریبه و عجیبه از او بسیار نقل کنند.
چون در سنه هزار و شصت و سه، سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوت بهار را که
استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرمود، چندان جانور، از انسان و

حیوان به امراض مختلفه و اوضاع متباینه، اقلیم حیات را پدرو کردند که به تقریر راست نیاید و آن را مردم بستر حواله به آثار دیوی میگردند.

و طایفه‌یی از مردم، شیو - یعنی شاکتیان - هستند که با وجود این عقیده، از آنچه مذکور شد کناره‌گزین باشند، با زن بیگانه نیامیزند و شراب نخورند. مردم شیو را در شیورات که شب متبرک است می خوردن ضرور است، چه در کتابهای ایشان آمده که ۵ ظروف را پر از شراب سازند و بخورند. چون در کیش این طایفه آشامیدن می ناگزیر است و جمعی که نتوانند، شرب عسل نموده، در او بعضی از مسکرات آمیخته به جای باده بنوشند، زیرا که شبیه است به باده و آن را پانو گویند.

سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند دانا است. شاستر دانست و از پندتان شاستر - یعنی علم هندوان - از سمرت شاستر - یعنی شرعیات - و کوشاستر - یعنی شعر - و ترک شاستر - یعنی علم بحث - و بیدانک - یعنی طب - و جوتک - یعنی نجوم - و پاتجال - یعنی علم حبس نفس به قول بیدانت - یعنی الهیات - و امثال آن نیکو میدانند. به سال هزار و چهل و نه هجری، نامه‌نگار او را در کشمیر دریافت. از صلحاء هنود است. سری کنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه به منصب قضاء هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند و در هیچ امری نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس ۱۵ اکبری مقرر شده که طوایف انام، از خواص و عوام، با وجود اختلاف مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعمند، باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده، در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند تا به وجهی از وجوه دست تسلط ابناء زمان به حال خلق دراز نگرده.

و زعم هندوان آن است که این همه تیرتها که در جهان است قائم مقام هر تیرتهی از آن، در کشمیر تیرتهی هست که با وجود آن تیرتهه کشمیر، نیاز رفتن به تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محلّ بزرگوار را گویند. مثلاً پریاک که اکنون مشهور به الله‌آباد است شهاب‌الدین پور است و کنکاور لارسون و قس علی‌هَذَا. و در کشمیر شگفتیها بسیار است: یکی از آن سندبراری است و گویند برهنی مرتاض بود. از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری ایزد متعال اشتغال داشت و سالی يك نوبت به گنگ شتافته، غسل ۲۵ کردی. چون بسی سالیان بر این بگذشت، گنگ با برهن گفت که تو پیوسته این مایه راه مییمایی، در این رهسپری از پرستش دادار باز میمانی، من بعد پیمان من با تو آن است که چون آفتاب به بُرج ثور آید روزی سه مرتبه به آرامجای تو آیم. از آن باز، چون نیراعظم، پرتو التفات به بُرج ثور افگند، از آن حوض که نزدیک معبد او است میجوشد. سندبراری در دره کوهی واقع شده، حوضی است مربع و در رکن شرقیش هاوونی است سرگشاده، از آن

هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشه‌های حوض است آب میجوشد، هر چند نیک نظر کنی بُن او، یعنی هاون، ناپدید است و در وسط طرف شرقی، هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت‌ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهان بهوانی گویند و از آغاز تحویل خورشید عالم افروز به بُرج ثور آب در آن ظاهر شود. طریق جوشیدن آنکه آب نخست از هاون برجوشد بعد از آن در سپت ریشی، و سپت ریشی را ۵ هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات‌التعش است، و از آن پس از تهان بهوانی. تهان یعنی محلّ و بهوانی نام زن مهادیو است. چون صحن حوض پُر میگردد و از پایه‌ها که دارد بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گروهی را که گنجایی نباشد از بیرون آب برمیدارند، پس رو به ۱۰ تنزل نهد چنانکه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت، صبح و در نیمه روز و نماز عصر، آب میجوشد. چون این ماه بگذرد، آب در او نبینند تا تحویل نیراعظم باز به بُرج ثور.

«فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ»
واقفان حقیقت آشنا، سندبراری را از طلسمات فرزنانگان باستان کشمیر دانند، جاهلان ۱۵ مسلمان نمای کشمیر، سندبراری را هاون بوعلی گویند و زعم ایشان آن است که این عمل شیخ‌الرئیس است، حال آنکه حجت‌الحق به کشمیر نیامده، چنانکه بر متتبّع تاریخ آشکار است.

گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن عبدالله سینا قدس‌الله سره علی سبیل‌الاجمال

۲۰ پدر ابوعلی از اکناف اعمال بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت. در شهر سنه سه صد و سی و سه متولد شد. چون به سن هجده سالگی رسید از تحصیل علوم فارغ گشت. آورده‌اند که امیر نوح بن منصور سامانی از مرضی صعب که اطباء از چاره آن عاجز شده بودند به برکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت. چون سامانیان بیسامان ۲۵ شدند، روی توجه به خوارزم نهاد و خوارزمشاه علی بن مأمون، مشارالیه را اقبال تمام نمود. چون پیش سلطان محمود سبکتکین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدماء حکماء دارد و سلطان در این تعاصب بود، آهنگ آوردن شیخ نمود. شیخ از این هراس به ایبورد شتافت. مقارن وصول شیخ، فرستاده سلطان با صورت و نشان به ایبورد رسید، چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی به اطراف

مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان، خداوند آن پیکر را نزد سلطان رسانند. شیخ سپس اطلاع، متوجه جرجان شد، به معالجه شیخ، بیماران آن مرز، صحت یافتند. شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواهرزاده‌ی داشت، بر بستر ناتوانی افتاده، پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند، سودمند نیامدی. به فرمان قابوس، شیخ را به بالین خواهرزاده‌اش بردند. شیخ‌الرئیس، هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کرد، پی به علتی نبرد. شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید، آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و يك يك را بر بیمار خواندن گرفتند. شیخ انگشت بر نبض جوان نهاد. چون به ذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد. شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر او خواندند، چون نوبت به نام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت. پس نامهای ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند. چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض دوستدار زیاده‌تر جنبید. مظهری کشمیری گوید:

«نبض عاشق جز به نام دوست ناید در تپش

با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد».

شیخ‌الرئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای مییاشد عاشق است و چاره این، جز وصال او نیست. چون تفحص کردند، صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ‌الرئیس یافتند. چون امراء و ارکان دولت سر از فرمانپذیری قابوس باز زد، او را بگرفتند، شیخ به دهستان شد. بعد از چندگاه به ری رفت. مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجدالدوله را به حُسن تدبیر زایل گردانید. چون شمس‌الدوله به جنگ هلال بن بدر بن حسنویه، که از دارالاسلام آمده بود، رفته لشکر بغداد را بشکست، با شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا به همدان رفت و از مرض قولنج به یمن معالجه شیخ‌الرئیس صحت یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جای داد. داعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و او بگریخت. چهل روز متواری بود. در خلال این احوال مرض شمس‌الدوله عود کرد. شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده به چاره شیخ، مرض او زایل شده، باز وزارت بدو مفوض گشت. بعد از فوت شمس‌الدوله، بهاء‌الدوله پسر تاج‌الدوله به پادشاهی نشست. امراء از ابوعلی التماس نمودند تا به وزارت قیام نماید، نپذیرفت. مقارن این حال علاء‌الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان به طلب شیخ‌الرئیس فرستاد. شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مخفی گشت. بی آنکه نسخه‌ی در نظر باشد، جمیع طبیعیات و الهیات شفا را به تقدیم رسانید و تاج‌الدوله، نامه علاء‌الدوله را گرفته، بدین تهمت شیخ را در باره‌ی از باره‌ها بازداشت. چون علاء‌الدوله بر مملکت تاج‌الدوله

استیلا یافت و شیخ را به اصفهان برد، در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آن جناب بنا بر حرکات ضروری علاء‌الدوله و قصد اعداء ازدیاد پذیرفت. شیخ را به محفه میگردانیدند. چون علاء‌الدوله به همدان رسید، شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن. دست از چاره بازداشته، غسلی برآورد و اموال خود برفقراء و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده به یاد حق و مقربان ایزد پرداخت. روز جمعه به شهر رمضان به سال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور به دارالسرور خرامید. بزرگی فرموده:

«از چرم گِل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل».

امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن، از شیخ ابوعلی نه چندان روایت کرده‌اند که در این اوراق گنجد، لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد. غرض از ایراد این حکایت آن است که منصفان بدانند که شیخ به کشمیر نیامده. مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهمرسند. «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست».

نظر هشتم در عقاید بیشنوان

بشن که به عقیده سمارتکان فرشته‌ی است حافظ اشیاء و نزد بیدانثیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس، نه مطیع مشاعر مذکوره حساس و چنانکه گذشت، نزد بیشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد. برهما که فرشته‌ی است خالق اشیاء و مهادیو که ملکی است هادم بودنیها، هر دو آفریده‌های بشنند، از ذات مقدس او جدا، چه مخلوق را به خالق راه آمیزش مسدود است. گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوییت است؛ یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات تقدس صفات بشن، و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی میپذیرند و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد. ارواح منقسمند به اقسام ثلثه: اول ساتک، دوم راجس، سیوم تامس. و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده: ساتک در خورد مکت یعنی آزادی است چه او به تنومندی این صفت محمود، بهکت - یعنی بندگی